

داستانی
جالب و عبرت آور
از
فرهاد میرزا

از حکام تعمیری کرده تا دوره ماکه فقط آثار پدیداست صنا دید عجم را.

آنقدر که بهرام در او جام گرفت

روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر

آخر دیدی که گور بهرام گرفت

خلاصه بعد از ظهر کالسکه را حاضر کردند شاهزاده بیرون آمد شاطرها و فراشها

با چندینک جلو افتادند از درب دروازه باغ شاه بیرون آمد زنی پای برج یکه ایستاده چون

کالسکه بدینجا میرسد آن زن خود را بکالسکه میرساند پاکتی به حاج ممتدالدوله میدهد و

میرود شاهزاده پاکت را باز کرده میخواند سرواپیچ تمام فراشها و چوبکی را مرخص کرد

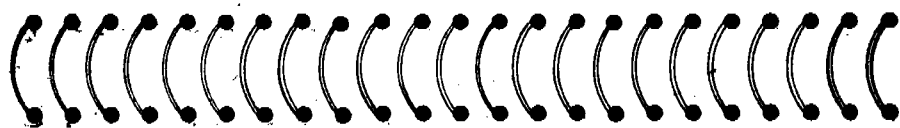
مقارن قهوه‌خانه معروف بدوییل کاغذ تمام میشود در آن کاغذ درج کرده بود که اولاً من از خاندان نجیب و فامیل تجارم دختری دارم بسن چهارده سال منحصراً بفرد باین نشانه و علامت قریب یکماه است آن دختر مقفود شده تاکنون محض حفظ شرف بکسی ابراز ندادیم و در مقام تفحص برآمده اثری نیافتیم تا الحال که کارد باستخوان رسیده لابد شدم بحضرت والا اخطار کردم و خیلی بمید است که در حکومت شخصی مثل حضرت اقدس والا چنین ظلم و ستمی بخاندان نجیب برسد و شما غافل باشید و اگر چنین است اشکوابی و حزنی الی الله و چنانچه این مرحمت را در باره ما بفرمائید که او را پیدا کنید قطع نظر از خدمت بمالسم شرافت و عصمت و انسانیت موجب خوشنودی خدا و رسول خواهد بود و پنجاه لیره که در کفن خود ذخیره کرده تقدیم میکنم و مستدعی آنکه کسی هم ملتفت نشود چرا که ما آبروداریم و رسوا میشویم بغیر سائر و ستاراسم اعظم نیست که بهترین صفات عیب پوشانند. از خواندن این کاغذ باندازه پریشان میشود که دنیا در نظرش تیره و تار شده فوراً بکالسکه چی میفرماید که کسالت پیدا کردم و حال باغ رفتن را ندارم کالسکه را بر گردان بشهر او هم اطاعت کرده فوراً بر میگردد تمام اجزاء متحیر که چه امری اتفاق افتاد که شاهزاده برگشت پیاده شد و در بارگ رفت تا سه روز و سه شب این مرد بزرگ نهغذای درستی خورد نه بکسی حرف زد تمام متحیر که بچه تدبیر او را پیدا کند که نه کسی مستحضر شود و هم او را پیدا کند زنی بود از اهل کردستان مسمی به پری جان حاج متمدالدوله خیلی اعتماد باو داشت و کارهای بزرگ را از عهده میآمد تمام پیغام شاهزاده بهر کس بقوسط او بوده گفت باجی پریجان چند سالست نمک مرا میخوردی عرض کرد قربان گوشت و پوست و استخوان من از نعمت حضرت والا پرورش یافته گفت مقصود اینست که در این مدت یک خدمت شایق و لایق نکرده الحال میخواهم خدمتی کنی از عهده میآئی پری جان عرض میکند بفرمائید البته کوتاهی نمیکنم شاهزاده میگوید محرمانه من یک سیفه میخواهم پیدا کنی ولی خیلی در خفا مبادا شاهزاده خانم بفهمد خیلی مایلم از خاندان تجار باشد و بطوری نشانه های در کاغذ ذکر میکنند پری جان قبول کرده فردا صبح به تمام دلالهها سفارش میکند که اگر دختری باین صبقه پیدا کنید بجهت شاهزاده مورد انعام خواهید بود چون باجی پریجان به تمام خانهها میرفت راه و چاه را خوب بلد بود مختصر هر کس دختر خوشگلی سراغ داشت بطمع سراغ میداد شب که میشد میپرسید پری جان امروز چه کردی میگفت قربان دختری پیدا کردم چنین و چنان ولی شاهزاده چون میدید مقصود بعمل نیامده میفرمود خیر حتماً همانطور که گفتهام باید پیدا کنی تا ده روز گذشت تا شبی شاهزاده پرسید پری جان امروز چه کردی میگفت قربان پیره زنی را پیدا کرده ام همچو دختری باین صفت که میفرمائید او داشته بوده قریب یکماه است او را بشوهر داده شاهزاده میگوید ممکن است خود آن پیره زنی را بیاوری عرض میکند

بلی فرداشب اورا حاضر میکنم تمام این سؤال و جواب را شب قرارداد در خلوت که کسی از اجزاء مطلع نشود تا فردا شب پری جان با پیره زنی حضور شاهزاده میآید شاهزاده میفرماید پیرزن شنیده ام که دختری باین صیغه تودلاله بودی بشوهردادی میگوید بلی شاهزاده میگوید ممکن است که اورا راضی کنی و بمقد انقطاع ما بیاید میگوید خیر همپرسد چه بتو داده اند حق الزحمه عرض میکند پانزده تومان شاهزاده میگوید من پنجاه تومان بتو میدهم اگر اینکار را باتمام رسانی اورا راضی کنی پیره زن میگوید افسوس که دیر خبردار شدم ایکش یکماه قبل این فرمایش شده بود ولی وعده پنجاه تومان زانوهایش را سست کرد خیال کرد که قول شاهزاده مثل سایرین نیست لابد خواهد داد عرض میکند فردا او را می بینم اگر راضی شود به پری جان اطلاع میدهم که حضور مبارک عرض کند پیره زن بیرون رفته فرداشب دومر تبه با پری جان میآید که بهزار مشقت طرفین را راضی کرده ام دیگر امر مبارک است شاهزاده گفت پیره زن قبل از اینکه از اوراها شود باید اورا بیاوری و یک مجلس وضع اورا به بینم بقول عوام از بار باز شدن و به دست نرسیدن است شاید شوهرش اورا رها کرد و مطبوع ما هم نباشد پیره زن اگر چه بظاهر قبول نکرده ولی طمع بوعده پنجاه تومان قول داد که فرداشب اورا بیاورد فردا شب شاهزاده زودتر از هر شب در خلوت جنب پارک معروف بخلوت بشارتخانی جلوس نمود و قرق کرد که کس نیاید ساعت یک از شب باجی پری جان و پیره زن با دختری وارد شده یکدفعه چشم دختر بشاهزاده میافتد بلند بلند بنا به گریه را میگذارد پیره زن دست و پای خود را گم کرده هر چه باو اشاره میکند گریه دختر بیشتر میشود شاهزاده هم که نکته را ملتفت بوده نهیب میدهد به پیره زن و دختر را صدا زده پهلوی دست خود مینشاند اورا بملایمت دلداری داده رام میکند که خوف نداشته باش آنچه در دل داری بی پرده بگو من پدر تو هستم از کسی ترس نداشته باش پری جان بگوفنجان جای برایش بیاورند جای آوردند خورد قدری گریه اش آرام گرفت گفت من دختر فلان از خاندان فلان شخص تاجرم پدر و مادرم چون اولادشان منحصر بمن است خیلی عزیز بودم و هر کس برای من پیدا میشد آنها نظر بمعیت و الفت با من اقدام نمیکردند این پیره زن بعنوان رخت شوئی و کلفتی در خانه ما آمدورفت می کرد روزی آمد نزد خانم والده من که در سید حاجی غریب تعزیه بیرون میآوردند خیلی من بار خاطر این خانم را داشتم آنچه کرد راضی نشدند گفت خود من باباجی نسترن در خدمت ایشان میروم و فوری مراجعت میکنم آنقدر اصرار کرد که والده من متعیر شدند که مادر خانم اگر میخواهی اینجا آمدوشد کنی این خیالها را مکن و گاهی از این حرفها مزین دختر من از خانه بیرون نمیآید چون اینطور دید آنروز رفت دوروز بعد سراغ کرد که خانم من بحمام رفته اند من باهمان باجی نسترن در خانه تنها بودیم و پدرم هم بکاروانسرا حجره رفته بودند باز آمد نزد خود من که ای خانم

امروز تعزیه حضرت قاسم است خیلی دلم میخواد شما بیایید و به بینید منهنم بچه جوان تعزیه شنیده ام ولی ندیده ام بی میل نبودم آمدم نزد حاجی نسترن التماس کردم که من همراه مادر خانم یکساعت میروم و تا خانم از حمام بیرون بیایند من میآیم بهر حال این پیره زن مرا از خانه بیرون آورد و در این کوچه ها مرا میگردانید من که بلد نبودم که سید حاجی غریب کجاست تا رسیدیم درب یکخانه گفت مادر جان این خانه است قدری خوبست بفرمائید تا بگویم دخترم هم پیش شما بیاید منهنم بخیمال خانه اورفتم داخل همینقدر صدازد این است که از من میخواستید و از خانه بیرون رفت دیدم مردی لباس نظام در بردارد از بالاخانه دوید و درب کوچه را قفل زد من بنای داد و فریاد گذاردم که اینجا کجاست اینمردیکه کیست دیدم آنمرد که دست به طپانچه کرد که اگر صدا دادی تورا میکشم و مرا بغل زد برد درپستو که که صدای من به مسایه هانرسد و عصمت مرا ایباد داد روز که میشود درب کوچه را قفل و شب میشود باز کرده ده پانزده نفر بر من وارد میشدند و خواهی نخواهی با من بی عصمتی میکردند و از آنروز تا امشب که قریب چهل روز است نه این پیره زن را دیگر دیدم و نه رنگ کوچه را همینقدر امروز آمد گفت خانم دیگر مهمانی بس است و امشب میآیم شما را پیش خانم ببرم تا امشب مغرب آمد مرا برداشت و از آنخانه بیرون آورد حال مرا اینجا آورده این مطالب را که شاهزاده شنید پناه بخدا از شدت غضب میلرزید که ای پدر سوخته مطلب بدست آمد خود تو بیان کن که کی محرک تو بوده و خانه کی بوده پیره زن که سر جای خود خشک شد قوه تکلم نداشت آخر روز داد گفت محمد علی خان سرهنگ وعده پانزده تومان بمن داد که دختر خوشگلی را برای او ببرم و آن پانزده تومان راهم نداد فوراً قزاقی بطلب او میفرستد او هم بیخبر از این مقدمات همینقدر می بیند که قزاقی آمد که شاهزاده تورا میخواد فوراً بخیمال اینکه ما موریتش در این وقت پیدا شده بر خاسته لباس پوشیده کلاه نشاندار بر سر گذارده میآید تا وارد خلوت شده وقتیکه وارد میشود چشمش بشاهزاده و دختر و پیره زن میافتد معلوم است که چه حالی باو دست داده قطع حیاتش شده شاهزاده میفرماید والد الزنای حرام زاده برای یک شهوت نفس پرده عصمت و ناموس سلسله نجیبی را دریده سزاوار است که زنده زنده پوستت را بکنم با نفعت و بوریا آتش زخم ولی خیر این جات را قصاص نمیکنم میگوید نشان او را و لباس نظام را از برش بیرون کنی امر سپاه داد او را برهنه کردند در همانوقت شب او را سپاه بسته چهار قزاق با تازیانه چهار شاخه آنقدر میزنند که گفتند مرد بعدا مر کردت و بغل او را محکم بستند سپرد بدون فر از قزاقها و دو کلمه دستخط بچاکم آبا ده که لدی الورد اورا طناب انداخته و رسید بفرست قدغن کرد که او را نگذارند بمنزلش برود یاد برین راه جایی پناهنده شود مراقبت کنند فوراً قزاقها او را حرکت دادند تمام متحیرند که چه واقع شده و کسی هم از جایی خبر ندارد باری شاهزاده فرمود که الاغ

فلغلی پری جان را بادو قزاق حاضر کنند دو قزاق را مأور کردند که این پیره زن را همین وقت شب بر الاغ انداخته شلاق کشی اورا بچاه قلعه بند بر بند که در سمت شرقی شهر قریب بکوه سمدی چاهی است غریب معلوم نیست که اینچاه را انسان تراشیده یا خدا آفرین است باینکه کریمخان زند سنگی بجهت دهن او تراشیده بود سنگ کوچک بود افتاد و در چاه در وسط آن گیر کرد باز وقتی آدم سنگی در او بیاندازد ربع ساعت طول میکشد و هنوز صدای آنسنگ میآید مگر کس دیده یا به بیند تا صدق عرض معلوم شود بوصف نیاید آن پیره زن را روی الاغ انداخته در نفر قزاق در همان وقت بردند و بچاه مذکور انداختند بعد شاهزاده بدختر میگوید باباجان خانه تا نرا بلدی میگوید از مسجد نو تا خانه خودمان را بلدم شاهزاده میفرماید پری جان لاله بردار از اینجا تا مسجد نو توجلو برو و از مسجد نو تا خانه او جلو باشد میروی با کمال ملامت در میزنی دختر را بمنزلش میبری بدست مادرش میسپاری و باو دعا میرسانی میگوئی که گفته که در حکومتی شخصی مثل من بعید است چنین ظلمی بما شود ولی دین بمن خبر دادی و اینک او را باین تدبیر بدست آورده و مر تکبیر الان بسزاشدند و تفصیل سرهنگ پیره زن را بیان کن دیگر کاری است شده اذاجاء القضاء عمی البصر مبادا بدختر اذیتی کنید یا بطور خشونت رفتار نمائید که او بمنزل فرزند من است و تقصیری ندارد و اگر خدای لم یزل و لایزال میداند این مطلب تامل زنده ام یاد فارس حکومت دارم بکسی گفتید یا این کشف شد خانهات را خراب میکنم پدرتان را میسوزانم تا همین اندازه اقتضای سن است بهمین دستور پری جان رفتار میکند دختر را برداشته بمنزلش میبرد معلوم است مادریکه چهل روز است اولاد عزیزش را ندیده معقود بوده ازدیدن فرزند چه حالی باو دست میدهد بی اختیار روی دست و پای پری جان افتاده او هم ابلاغ فرمایشات شاهزاده را کرده آنچه اصرار بخوردن شام میکنند قبول نمیکند اذن ندارم و شاهزاده منتظرند لابد آنزن فلک زده بر خواسته پنجاه دانه لیره عثمانی که ذخیره در کفن خود کرده در نعلبکی بلوری کرده با کمال معذرت بجهت شاهزاده میدهد و ده دانه اشرفی تومانی هم حق الزحمت پریجان را میدهد و میگوید خدمت شاهزاده عرض کنید که فرمایشات حضرت والا را بدیده منت داریم پری جان میگوید مطلبی دیگر فرموده اند فراموش کردم بگویم فرموده اند که ایندختر فعلا شوهر نمیخواهد باشد تا خود من تعیین کنم پریجان پولها را برداشته به تعجیل برمیگردد می بیند شاهزاده تنها نشسته اند و شام هم نخورده تفصیل را عرض میکند و لیره را حضور شاهزاده گذاشت عرض کرد ده دانه اشرفی تومانی هم بخود من داده اند شاهزاده میفرماید اما ده اشرفی حق الزحمه این چند روزه تو است و اما چون کار تمام نیست دو مرتبه بر گرد بخانه آنها و داخل خانه میروی و این پنجاه لیره را میدهی بآندختر میگوئی این لیره را بازا

اذیتی که بتو شده و بمادر بگو که مأذون نیستید یکدانه از او پس بگیرد چرا که این لیره ها مال ماست و ما هم باو بخشیده ایم شمارا بجدا قسم انصاف میطلبم آن حاکم جور و استبداد اینطور عصمت پرست و ناموس مسلمانان را بچه قسم محافظت میکند کسی از این حکام عدالت پرور و انوشیروانهای متعدد بپرسد گذشتیم از حفظ و حراست ناموس مسلمانان چرا سبب شدید و ناموس اسلام را بدست اجنبی دادید و به اینجا رسید و قلم سر بشکست میترسم پیروی کردن در این مطالب جهل و غرض شود و گمان رود که منظوری داریم نه خدا میدانند چنین باشد مارا بکسی غرضی نیست ولی ملاحظه کنند قارئین محترم آن زمان زمان جور و استبداد و این زمان زمان عدالت و مشروطه و قاجار را. باری تا پنجاه سال که حاج معتمد الدوله در فارس حکومت کرد ابداً کسی از این مطلب مستحضر نشد و آن دختر هم غیر مزوجه ماند تا برحمت ایزدی پیوست .



خاطرهای از

دکتر مصدق

بقیه از صفحه ۶۳

تیمسار قدری خندیدند و بعد فرمودند مطابق میلش عمل کن آقای دکتر مصدق خیلی طنپن هستند . جواب دادم اطاعت خواهد شد و بعد در هفته یکم تبه بمنزل جناب آقای دکتر مصدق می رفتم گاهی هم با اصرار زیاد ناهار در خدمتشان صرف میشد یک روز که ناهار در خدمتشان بودم گفتند بطوریکه من شنیدم شما مدتی در املاک شاهنشاهی خدمت میکردید عرض کردم قبل از شهریور سال ۱۳۲۰ چند سالی افتخار نصیب شده بود بعداً بطور سر بسته عقاید مرا استعمال میکرد موقمی که بایشان ثابت شد این جانب خود را صد در صد جزء فدائیان شاهنشاه میدانم اعتمادش از من سلب شد بتدریج از رفتارش دانستم که دیگر مایل نیست من بمنزلش آمد و رفت نمایم بعد از چندی رفت و آمد قطع گردید

پله ساختمان سوار ماشین میشوم یکنفر هم که تیراندازی بلد است از احمد آباد آورده ام با اسلحه لخت جلو ماشین نشسته مراقب اطراف است خودم هم در عقب ماشین طوری می نشینم مثل خوابیده که اشخاص پیاده نتوانند مرا ببینند باز تا مجلس رفته و بمنزل مراجعت مینمایم خیلی ناراحت هستم من از شما خواهش میکنم اگر یکروز در میان هم نشد اقلادر هفته یکم تبه بمنزل من تشریف بیاورید و قول از من گرفت پس از اینکه از منزل دکتر خارج شدم از کلانتری جریان ملاقات و مذاکرات با دکتر را وسیله تلفن خدمت تیمسار دکتر ریاست شهر بانی گزارش کردم.